

از فیلم «بهترین سال‌های عمر ما» ساخته‌ی ویلیام وایلر چیز زیادی به یادم نمانده است. فیلم را چندین سال پیش دیده‌ام و یادم هست که به شدت تحت تأثیرش قرار گرفتم. امروز که در ذهنم سعی می‌کنم فیلم را مرور کنم، می‌بینم به جز چند تصویر پراکنده چندان چیز دندان‌گیری در ذهنم نمانده است؛ مثل دست‌های مصنوعی چنگک مانند یکی از شخصیت‌های فیلم که در جنگ دست‌هایش قطع شده بودند. اما به هر حال از معدود فیلم‌هایی بود که باعث شد داستانی بنویسم. داستان کوتاهی درباره مردی که هر دو دستش را از دست داده است. درست یادم نیست، این داستان را کی نوشته‌ام چون عادت ندارم پای داستان‌ها تاریخ بگذارم. اما یادم می‌آید مثل همیشه بعد از آن که مدت مدیدی درگیر صحنه‌های فیلم بودم و داستانم را در ذهن مرور می‌کردم، یک دفعه نشستم و نوشتمش؛ به گمانم داستان خوبی هم از کار در نیامد! لاقلاً امروز خیلی از آن راضی نیستم؛ اما بدجوری هوس کرده‌ام «بهترین سال‌های عمر ما» را پیدا کنم و دوباره ببینم، و این بی‌دلیل نیست، چون آخرین رمان پل استر، «سانست پارک» را خوانده‌ام و واقعیت این است که رمان پل استر ارجاعات بسیاری به فیلم ویلیام وایلر دارد. تا آن جا که فصل کاملی از رمان درباره این فیلم است. اما رمان سانست پارک نه درباره سربازان آمریکایی از جنگ برگشته است، نه درباره دست نداشتن، بلکه از وجهی دیگر با فیلم در ارتباط است.

این طوری نمی‌شود؛ باید از اول شروع کنم.

رمان «سانست پارک» با محوریت شخصیت «مایلز هلر» آغاز می‌شود. او جوانی است که با دختری پانزده ساله به نام «پیلار» آشنا شده و به زودی در می‌یابیم هفت سال است خانه و زنده‌گی پدری‌اش در نیویورک را ترک کرده و در فلوریدا ساکن است. مایلز کارگر پاکسازی خانه‌های بی‌ساکن است. خانه‌هایی که صاحبانشان نتوانسته‌اند اقساط بانکی‌شان را بپردازند و حالا در مالکیت بانک هستند. مایلز و همکارانش خانه‌ها را تمیز می‌کنند، تا برای فروش دوباره آماده شوند. اما مایلز در حین این کار به عکاسی از اشیای بازمانده از ساکنان قبلی خانه هم می‌پردازد. خیلی زود می‌فهمیم زنده‌گی مایلز تنها یکی از داستان‌های کتاب است. فصل به فصل با افرادی مواجه می‌شویم که شخصیت‌شان محور داستان قرار می‌گیرد و سرگذشت‌شان قطعه‌ای از داستان را کامل می‌کند. البته رفته‌رفته در کل داستان تمام این شخصیت‌ها با یکدیگر به نحوی در ارتباط قرار می‌گیرند و روایتی یک دست را تشکیل می‌دهند. این افراد یا از یک خانواده‌اند: مایلز هلر، موریس هلر (پدر مایلز) و مری لی سوان (مادر مایلز و همسر سابق موریس هلر)

## دست‌های از دست رفته

مروری بر رمان سانست پارک

نوشته پل استر

ترجمه: مهسا ملک مرزبان

محسن حکیم معانی

یا دوست و هم‌خانه‌اند: مایلز هلر، بینگ ناتان، آلیس برگستروم و الن برایش. در هر حال آن چه مهم است ارتباطی است که این شخصیت‌ها و چند تن دیگر که نام‌شان در رمان ذکر شده با یکدیگر دارند و درباره‌شان حرف زده می‌شود. افرادی چون: ویلا (نامادری مایلز)، بابی (برادر ناتنی مایلز و پسر ویلا)، جیک (دوست پسر آلیس)، پیلاز (دوست دختر مایلز) و ... در واقع در رمان سانسیت پارک با جامعه‌ای مینی‌مالیستی سر و کار داریم که می‌تواند نماینده کل جامعه آمریکا باشد. و اینک اتفاق می‌افتد:

سومین شخصیتی که فصلی کامل به خود اختصاص داده است، زن جوانی است با نام آلیس برگستروم. آلیس که روی پایان‌نامه دکترایش با موضوع «بررسی روابط میان زنان و مردان در کتاب‌ها و فیلم‌های سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۷» (ص ۱۰۸) کار می‌کند، به فیلم «بهترین سال‌های عمر ما» از ویلیام وایلر می‌رسد و تا پایان خواننده را ول نمی‌کند. در واقع چنان که پیش‌تر گفته شد، یکی از درون‌مایه‌های اصلی داستان از همین فیلم برگرفته شده است. مسأله‌ای به نام «ارتباط انسانی»، مسأله‌ای که سراسر رمان را در بحرانی چند لایه فرو برده است. این بحران نه‌تنها هیچ ربطی به موضوع پایان‌نامه آلیس ندارد، بلکه به رابطه زنان و مردان هم خلاصه نمی‌شود. در واقع رمان سانسیت پارک را که می‌بندی، توفانی از آدم‌ها جلوی چشم‌ها را می‌گیرند که دو به دو یا چند به چند دائماً در حال کنش و واکنش و ارتباط و قطع ارتباط‌اند. بی‌نظمی مطلق مثل حرکت سرگیجه‌آور الکترون‌های چندین و چند اتم که دائماً در حال رد و بدل کردن بارهای مثبت و منفی‌شان هستند! با ارائه فهرستی گذرا از این روابط، شلوغی آمد و رفت‌های رمان را به حدس می‌توان دریافت.

پیلاز - مایلز، بابی - مایلز، موریس (پدر) - مایلز، مری (مادر) - مایلز، ویلا (نامادری) - مایلز، بینگ - مایلز، موریس - ویلا، موریس - مری، ویلا - بابی، آلیس - آلن، آلیس - جیک، و ... به این‌ها می‌توانید انبوهی از روابط را اضافه کنید که اگر چه ممکن است در وهله اول کم‌اهمیت‌تر به نظر برسند اما در بافت کلی داستان معنا و جایگاهی انکارناشدنی می‌یابند. الن - جیک، بینگ - آلن، آلن - مایلز، مری - سیمون، بینگ - جیک، موریس - رنز و مایکسون و ... و جالب این‌جا است که این زنجیره روابط به هیچ وجه رو به سوی القای هدفی مشخص ندارد. این روابط الزاماً تاریک و ناپایدار، یا بر عکس الزاماً محکم و عمیق و ابدی نیستند. حتی اگر تحلیل آلیس را از فیلم وایلر بپذیریم که با تخریب و اضمحلال روابط انسانی در دوران جنگ، اکنون زنده‌گی آمریکایی از نو ساخته و تعریف می‌شود، این تحلیل به روابط موجود در رمان استر قابل

تعمیم نیست. زیرا اگر چه اغلب روابط بر شمرده شده میان شخصیت‌های رمان، روابطی ناقص و رو به اضمحلال است اما در روند داستان شاهد روابط حسنه و قابل‌اتکایی نیز هستیم. رابطه‌ی مایلز و پیلاز از این‌گونه است. در اواخر داستان الن نیز که از جیک سرخورده شده و رابطه‌ی پایان‌یافته‌ای را به نمایش گذاشته، اکنون به نظر می‌رسد این بار با شخص دیگری به تفاهم خوبی دست یافته است. ویلا در نهایت می‌پذیرد که مایلز بار سنگینی را بر دوش تحمل کرده و همین اعتراف رابطه او را با موریس هلر بهبود می‌بخشد. آلیس و الن را با هم خوب و هم‌دست می‌بینیم و ... اما سرنوشت مایلز و رابطه‌اش با پیلاز در هاله‌ای از ابهام می‌ماند و با اتمام رمان و حدس این که مایلز یا باید چند سالی را پشت میله‌های زندان

**رمان سانسیت پارک را که می‌بندی، توفانی از آدم‌ها جلوی چشم‌ها را می‌گیرند که دو به دو یا چند به چند دائماً در حال کنش و واکنش و ارتباط و قطع ارتباط‌اند. بی‌نظمی مطلق مثل حرکت سرگیجه‌آور الکترون‌های چندین و چند اتم که دائماً در حال رد و بدل کردن بارهای مثبت و منفی‌شان هستند! با ارائه‌ی فهرستی گذرا از این روابط، شلوغی آمد و رفت‌های رمان را به حدس می‌توان دریافت.**

بگذرانند و یا باز مثل هفت سال گذشته فراز و بی‌خانمانی را تجربه کند، در قبول صد در صد پیروزی شک می‌کنیم. در این میان نقش اقتصاد را در رمان جدید پل استر نمی‌توان یک سره نادیده گرفت. ماجراهای رمان در سال ۲۰۰۸ اتفاق می‌افتد. در بحبوحه‌ی بحران مالی و سببی که آمریکا را به لرزه واداشته است؛ آمریکاییانی که به سبب ناتوانی در پرداخت قسط خانه‌هایشان بی‌سرپناه شده‌اند و بحران بی‌کاری بیداد می‌کند. بحران اقتصادی، اضمحلال نیروی کار را به دنبال داشته و سر آخر خانواده و اخلاق آمریکایی را مورد حمله قرار داده است.

در این بین چهار نفری که خانه‌ای بی‌صاحب را که هنوز به لطف یک اشتباه، برق و آب و گازش را قطع نکرده‌اند، اشغال می‌کنند و بی‌خیال دنیا روزهای شان را در این خانه در محله سانسیت پارک می‌گذرانند، نمونه‌ی مثالی تجسم همین بحران‌اند. افرادی که سعی می‌کنند

فقط به حال بیاندیشند و حتی اگر چه یکی مثل آلیس هم بین‌شان پیدا می‌شود که روی پایان‌نامه‌اش کار می‌کند، اما در پایان داستان معلوم نمی‌شود چه بر سر کامپیوتری که تمام اطلاعاتش را در آن ذخیره کرده می‌آید. از این دست مثال‌ها در این رمان فراوان‌اند.

آن چه در چنین شرایطی اهمیت پیدا می‌کند دو چیز است. دل خوش کردن به گذشته، و زنده‌گی در لحظه اکنون. بازتاب گذشته را به راحتی می‌توان در مرور خاطرات شخصیت‌های رمان از قهرمانان قدیم بیس‌بال یافت. افرادی که چند صبحی ستاره‌های تیم‌هایشان بوده‌اند و حالا هر کدام سویی افتاده‌اند و تنها خاطره‌ای از شان باقی مانده است. خاطره‌هایی که بیشتر از ناکامی‌هاست تا پیروزی‌ها؛ اما همین‌ها هم کافی است تا رویای آمریکایی دیروز زنده بماند و کابوس آمریکایی امروز را قابل تحمل کند.

در جامعه‌ای که امید به آینده نمی‌توان داشت، اتکا به گذشته حداقل کاری است که می‌توان کرد.

اما مایلز هلر در پایان داستان به راهی دیگر نیز می‌رسد، زنده‌گی در حال. سطور پایانی کتاب را یک بار دیگر دوره کنیم:

«... به این می‌اندیشد که وقتی آینده‌ای نیست امید به آینده چه ارزشی دارد، و به خودش می‌گوید از حالا به بعد امیدش را از همه چیز می‌برد و فقط برای حال زنده‌گی می‌کند، برای همین لحظه، این لحظه گذرا، حالی که الان هست و لحظه بعد نیست، حالی که دیگر گذشته است.» (ص ۳۲۶)

و پر بی‌راه نیست اگر مایلز را نمونه نوعی آمریکایی بحران‌زده بدانیم. زیرا درست در سطرهای قبل از آن چه که از نگاه او در واپسین سطرهای رمان نقل کردیم، چنین می‌خوانیم:

«... [مایلز و پیلاز] دیگر هیچ وقت نمی‌توانند با هم در نیویورک زنده‌گی کنند، هیچ آینده‌ای برایشان وجود ندارد، دیگر آمیدی نیست، اگر به فلوریدا فرار کند تا با او باشد هم آمیدی نیست، اگر در نیویورک بماند و به دادگاه برود هم آمیدی نیست، پدرش را ناامید کرده، پیلاز را ناامید کرده، همه را ناامید کرده» (ص ۳۲۵).

و همه این‌ها محصول چیزهایی است که در همین چند ساله اتفاق افتاده‌اند. به این تصویر که بلافاصله بعد از جملات فوق آمده است، نگاه کنید:

«تاکسی که از روی پل بروکلین رد می‌شود به ساختمان‌های سر به فلک کشیده‌ی آن سوی ایست ریور نگاه می‌کند، به ساختمان‌های از دست رفته، فرو ریخته و سوخته‌ای که دیگر نیستند، فکر می‌کند، ساختمان‌های از دست رفته و دست‌های از دست رفته و ...» (ص ۳۲۵)